



نویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار

عاقبت بی انضباطی!



کارشون چرا ایشون هنوز نیومده؟» منشی گفت: «میان نگران نباشید احتمالاً کاری براشون پیش اومده، معمولاً همیشه این وقتا تو مدرسه بودن.»

چند لحظه بعد مردی عینکی به همراه پسری که کوچک تر از من بود وارد دفتر شد و بعد از سلام و احوالپرسی با دفتر دار گفت: «امروز مترو شلوغ بود و خیلی توقف داشت، کلی معطل شدیم. همه کارها ردیفه؟ مشکلی نیست؟ معلم‌ها همه رفتن سر کلاس؟» دفتر دار گفت: «بله مشکلی نیست.» بعد به پدرم اشاره کرد و گفت: «فقط ایشون خیلی وقته منتظر شما هستن. تازه به این محل اومدن و درخواست انتقالی پسر شون از مدرسه قبلی به این مدرسه رو دارن. البته من گفتم الان دیگه دیره ولی ظاهره به خاطر انتقال اداره شون به این منطقه مجبورند.» مدیر به پدرم سلام کرد و گفت: «پرونده پسر تونو از مدرسه قبلی آوردید؟» پدرم گفت: «پرونده من را به مدیر داد. مدیر نگاه می‌کرد و به پدرم گفت: «گرچه یک ماه از ثبت نام گذشته ولی چون پسر تون این یک ماه را سر کلاس می‌رفته و از درس عقب نمانده، مشکلی برای ثبت نام نیست. فقط یک مسئله است و آن مسئله انضباط آقا پسر گلتونه که متأسفانه به همین دلیل نمی‌تونم در این مدرسه پذیرشش کنم.»

پدرم گفت: «از کجا فهمیدید که پسر من بی انضباطه آخه تو مدرسه که نمره انضباطش همیشه خوب بوده.» مدیر نگاه می‌کرد و گفت: «تو مدرسه بله اما بیرون از مدرسه چی؟ تو اجتماع، تو کوچه و...» پسرک که تا آن موقع ساکت ایستاده بود، برگشت و به من نگاه کرد و با

کنایه و لبخند گفت: «در خیابون و تو مترو...»

با دیدن آن مرد و این جمله پسرش احساس آشنایی کردم. انگار آنها را جایی دیده بودم. با خودم گفتم چقدر اینها آشنا هستند. سعی کردم به یاد بیاورم که کجا و کی آنها را دیده‌ام. کمی به ذهنم فشار آوردم. یاد افتاد که این پدر و پسر را کجا دیده بودم.

مدتی قبل توی واگن مترو، روبه‌رویم مردی نشسته بود. مرد عینک به چشم داشت و مشغول مطالعه پوشه‌ای پر از پرونده بود. از سر و وضعش می‌شد حدس زد که باید آدم منظمی باشد. روبه‌روی مرد و من پسر نوجوانی که کوچک تر از خودم بود، ایستاده بود و کتابی در دست داشت و مشغول مطالعه بود. همانطور که مشغول بازی با تبلت بودم، حس ماجراجویی تحریکم کرد تا سر به سر این پسر بگذارم. دلم می‌خواست واکنش پسرک را در برابر شیطنتم ببینم. احتمالاً شما هم در مواقعی از مقطع نوجوانی این حس را داشته‌اید که به خاطر ایجاد هیجان لازم نوجوانی است، شکی نیست ولی مهم هدایت کردن این ویژگی است که اگر درست هدایت نشود مشکل ساز و دردسز آفرین می‌شود. منتظر شدم تا پسر رویش را به سمت من برگرداند. پسر همچنان روبه‌روی مرد و پشت به من ایستاده و مشغول مطالعه بود. پایم را روی پایم انداختم و عمداً با نوک کفشم به پشت ساق پای پسرک زدم. پسر سراز کتاب برداشت و نگاهم کرد. به محض اینکه نگاهش به من افتاد نگاهش کردم. پسر توجهی نکرد و دوباره به من پشت کرد و سر

پدرم با دیدن من گفتم: «معلومه کجایی؟ چرا دیر اومدی؟ من الان نیم ساعته از اداره اومدم و منتظر تم کجا بودی؟» گفتم: «با مترو اومدم.» پدر پرونده را از دستم گرفت و رو به دفتر دار کرد و گفت: «خیلی ممنون میشم لطف کنی یه سفارشی کنی. اگه آقای مدیر قبول کنند، واقعاً مشکل رفت و آمد پسر من حل میشه.» دفتر دار گفت: «ببینید این مشکل فقط با موافقت مدیر حل میشه. نیازی به سفارش من نیست. مطمئن باشید آقای مدیر هر کمکی از دستش بر بیاد اقدام میکنه ولی مسئله اینه که شما دیر اقدام کردین و حالا که یک ماه از شروع مدرسه‌ها گذشته، اومدین بچه تونو تو این مدرسه ثبت نام کنید.»

پدر گفت: «درست میفرمایید ولی من که خدمتتون توضیح دادم. تازه یه هفته است که به خاطر مأموریت اداری و انتقال کارم، مجبور شدیم به این محل اسباب کشی کنیم. البته ما از مدرسه قبلی واقعا راضی بودیم ولی چه کنیم که به خاطر مسافت مدرسه قبلی واقعا برای رفت و آمد مشکل داریم. راستش هزینه سرویس گرفتن هم برابرم مقدر نیست. خودت کارمندی و میدونی که چقدر هزینه‌ها سرسام آور شده. حالا این آقای مدیر کی میاد؟» دفتر دار در حالیکه به ساعت دیواری نگاه می‌کرد، گفت: «دیگه نزدیکه تشریف بیارند. لطفاً بنشینید هر وقت اومدن صداتون می‌کنم.» پدرم من را به سمتی که دفتر دار نشان داده بود، هدایت کرد. بعد از نشستن روی صندلی طبق عادت همیشگی مشغول بازی با تبلت شدم. ده بیست دقیقه‌ای که گذشت، پدر دوباره به سمت دفتر دار مدرسه رفت و گفت: پس این آقای مدیر کی میان؟ از اداره دو ساعت مرخصی گرفتم. فرصتم داره تموم میشه باید زود برگردم!»

منشی گفت: «آقا این دیگه مشکل من نیست مشکل شماست باید صبر کنین. لطفاً بنشینید وقتی اومدن صداتون می‌کنم.»

پدر گفت: «بابا الان تو این وقت همه مدیرا اومدن سر

تلنگر همه را به کیشی خود پندارد

نه حواست رو جمع کن ببین کجا گذاشتی تا کی میخواهی حواس پرت باشی.

بینم داداش تو کتاب داستانونو ندیدی هر چی میگردد نیست.

ولی من حواسم هست یادمه آخرین بار تو از من امانت گرفتی.

چی کی؟ من؟ یادم نمیداد!

نه من اصلا از تو کتابی نگرفتم.

باشه میرم تو کمد را به نگاه می‌بیندازم.

!! کتاب من که اینجاست

بخش انگار حواس پرت شدم یادم رفته بود بهت بگم کتابت رو تو کمدت گذاشته بودم.

شکر خند

روزی معلم داشت یکی یکی بچه‌ها را بازدید می‌کرد تا ببیند کدام یک در نظافت بی انضباط تر از بقیه است، تا اینکه چشمش به دست‌های یکی از شاگردان افتاد و گفت: بین پسر ما دست‌های تو خیلی کثیف هستند. اگر دست‌های من به این کثیفی بود تو به من چه می‌گفتی؟ شاگرد زود جواب داد: آقا معلم اجازه! من آن قدر مهربان بودم که این موضوع را به روی شما نمی‌آوردم.

نظافت

خواب ساعت

اولی: ببخشید ساعت چند است؟
دومی: ساعت خوابیده است!
اولی: پس بیدارش نکن؛ از یک نفر دیگر می‌پرسم!

بانمک

از یک نفر پرسیدند: تولدت کی می‌شه؟
گفت: این سه شنبه نه، پنج شنبه دیگه.

ویژه کودکان و نوجوانان

بچه‌سبازان

آیا می‌خواهید راز این شکل‌های هندسی را بدانید؟ پس با یک قیچی ابتدا تصاویر را بریده سپس بروی یک کاغذ دیگر طوری بچسبانید تا شکل کامل شود. در ضمن وقتی با قیچی کار می‌کنید مواظب دستانتان باشید.

بچه‌های عزیز، آیا دوست دارید اسرار این خطوط مبهم را بدانید؟ پس با مداد جاهایی را که نقطه درون آن قرار دارد رنگ آمیزی کنید.

طراح تعدادی ماهی را در تصویر کشیده است. با دقت به تصویر نگاه کنید و آنها را که در تصویر پنهان شده‌اند، پیدا کنید. این تمرین برای بالا بردن دقت شما مفید است.